

متن زیر که یکی از دوستان لطف کرده و برای ما فرستاده، چندی روی برخی سایت های اینترنتی بوده است. ما به منظور بزرگداشت نام و اندیشه و عمل دو شهید ماندگار قلم: زنده یادان محمد جعفر پوینده و محمد مختاری و برای مشارکت محدود خود در مبارزه با سانسور (و طبعاً بدون اجازه مؤلف که در متن نام ایشان نیامده بود)، عین آن را مجدداً تایپ کرده برای اطلاع علاقه مندانی که آن را ندیده اند در اینجا منتشر می کنیم.

بهمن ماه ۱۳۸۱ - انتشارات اندیشه و پیکار

## متن یک سخنرانی در بزرگداشت پوینده و مختاری

در جمع دانشجویان دانشگاه خواجه نصیر طوسی

۲۹ آذر ماه ۱۳۸۱

سپاسگزارم از شما به خاطر دعوت من به جمع خودتان. قبل از هرچیز مرگ دلخراش دانشجوی همکلاسی شما - بهنود عمادی - را به شما تسلیت می گویم. این جوان همین چند روز [پیش]، به خاطر مخالفت خانواده دختر مورد علاقه اش (که از قضا همکلاسی خود بهنود و دانشجوی همین دانشگاه است) با زندگی مشترک آن ها، خود را با بنزین آتش زد. راستش این حادثه چنان مرا تکان داد که یک لحظه تصمیم گرفتم که سخنان امروز خودم را به آن اختصاص دهم. اما خلف وعده را نپسندیدم. فقط یک نکته را در این مورد عرض می کنم و آن اینکه علل خودسوزی بهنود عمادی از علل بحران اجتماعی - اقتصادی - سیاسی - فرهنگی سخت عمیقی که سرتاپای جامعه ما را فراگرفته به هیچ وجه جدا نیست و در واقع، عرصه سیاست که این روزها دانشجویان بیشتر با آن درگیرند فقط نوک آن کوه یخ عظیم عرصه های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است که روز به روز و ساعت به ساعت حوادث هولناکی چون خودسوزی بهنود و - از آن هولناک تر - بریده شدن سر مریم هفت ساله به دست پدرش را رقم می زند. بسیار خوب است که دانشجویان و استادان دانشگاه در نشست هایی علل این خودکشی را بررسی کنند و دست کم نشان دهند که چگونه ممانعت از برقراری یک رابطه آزاد و انسانی بین دختران و پسران از موضع افکار پوسیده، ارتجاعی و منحط به چنین فجایع جانگدازی می انجامد.

اما بعد، گرامی می دارم یاد جانباختگان راه آزادی اندیشه و بیان، جعفر پوینده و محمد مختاری را. امروز می خواهم در مورد اندیشه بلند پوینده صحبت کنم.

آنچه در این سال ها در باره پوینده گفته یا نوشته شده بیشتر در جهت معرفی او به عنوان مدافع پیگیر آزادی بیان و عضو فعال کانون نویسندگان ایران، بوده است. بی تردید، پوینده نقش چشمگیری در شکل گیری دوره سوم کانون نویسندگان، انتشار متن ۱۳۴ نویسنده و به ویژه تدوین منشور کانون داشت. مهم تر از این ها، پوینده مدافع پیگیر و خستگی ناپذیر آزادی بیان بود. او از آزادی بی قید و شرط بیان دفاع می کرد؛ در واقع، منظورش از آزادی بیان «بی هیچ حصر و استثنا» که در ماده اول منشور کانون نویسندگان ایران آمده است، همان آزادی بی قید و شرط بود. می گفت: «مایلم از کانون نویسندگان به عنوان جمهوری نویسندگان و از آزادی بی قید و شرط بیان به عنوان شاه بیت قانون اساسی جمهوری نویسندگان یاد کنم... در جمهوری ادبیات نویسندگان باید بار دو مسؤلیت بزرگ را که ، به تعبیر رسای آلبرکامو مایه عظمت کار او است بر دوش گیرد: خدمتگزاری حقیقت و خدمتگزاری آزادی. نویسندگان باید شرف هنر را پاس بدارد که همانا مخالفت با این جهان و رد آن است. در برابر نظام حاکم بر دنیای معاصر، تنها رفتار منطقی هنرمند رد دربست این دنیا است و گرنه باید از هنرش دست بکشد. برای نویسندگان و هنرمندان ادبیات وسیله ای نیست که در خدمت هدف های سیاسی قرار گیرد. نویسندگان خود را ضامن حفظ حرمت و خودمختاری ادب و هنر می داند که شرط لازم آن آزادی کامل راه ها و شکل های آفرینش است. تحقق همه موارد پیش گفته در گرو آن است که آزادی اندیشه و بیان بی قید و شرط و مطلق باشد و هیچ محدودیتی بر آن

تحمیل نشود. هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله ای برای سرکوب اندیشه ها و آثار مخالف بدل می گردد. به همین سبب است که آزادی قلم باید از [اختیار] حکومت ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قائل شود، در واقع دولت می تواند هر وقت لازم دید به بهانه همین محدودیت ها هرگونه منعی را بر بیان اندیشه ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب و زیانبار هستند به صورت قانونی تحمیل کند. بنا بر این، آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ وجه محدود، مقید و مشروط شود» (فرهنگ توسعه، شماره های ۳۵ و ۳۶ مرداد ۱۳۷۷).

بنابراین آزادی بیان مورد نظر پوینده آزادی نامحدود و نامحصور بود. حال آنکه منظور بسیاری از اعضای کانون از عبارت «بی هیچ حصر و استثنا» این بود و این هست که دولت در چارچوب اصل بیست و چهارم قانون اساسی هیچ تمایز و تبعیضی بین افراد قائل نشود و در واقع، به اصطلاح رایج امروز «خودی» و «غیرخودی» نکند. پوینده اساساً با اصل بیست و چهارم قانون اساسی مخالف بود، زیرا به نظر او این اصل آزادی بیان را محدود می کرد. پس پوینده دموکرات بود. اما تمام بحث من در سخنان امروز این است که پوینده دموکرات صرف نبود، بلکه دموکرات پیگیر یعنی سوسیالیست بود. پوینده آزادی انسان را در آزادی سیاسی (دموکراسی) خلاصه نمی کرد، بلکه این آزادی را فقط مقدمه آزادی واقعی انسان، یعنی آزادی اجتماعی و اقتصادی می دانست. او می گفت جامعه ای ممکن است از نظر سیاسی آزاد باشد اما انسانی که در آن جامعه زندگی می کند در اسارت عوامل اقتصادی - اجتماعی باشد. او این تناقض را ذاتی جوامع سرمایه داری مدرن می دانست: انسان از یک سو شهروند است و از سوی دیگر بورژوا. او در این مورد جوامع غربی را مثال می زد. در اکثر این جوامع دموکراسی سیاسی متحقق شده است، اما نه تنها انسان آزاد نشده بلکه اسارتش هم روز به روز بیشتر شده است. چرا؟ زیرا دموکراسی سیاسی امری صرفاً حقوقی یعنی صوری است. یعنی در این دموکراسی انسان ها از نظر حقوقی و قانونی با هم برابرند، اما به طور واقعی یعنی از نظر اجتماعی - اقتصادی بین اقلیتی بسیار ناچیز از سرمایه داران و اکثریتی عظیم از کارگران و زحمتکشان دره عمیقی از نابرابری وجود دارد و همین فاصله عمیق طبقاتی است که دموکراسی سیاسی را به امری صرفاً صوری تبدیل می کند. بنابراین، برای آنکه دموکراسی واقعی یعنی دموکراسی اجتماعی برقرار شود باید طبقات از میان برداشته شوند و از میان برداشتن طبقات نیز مستلزم الغای مالکیت خصوصی و استقرار مالکیت اجتماعی - دولتی - است. پوینده سوسیالیست برای چنین جامعه ای مبارزه می کرد؛ جامعه ای که در آن نه فقط تمام آزادی های سیاسی به طور کامل متحقق شده باشند بلکه از فقر و استثمار انسان توسط انسان نیز خبری نباشد. آزادی انسان یعنی «بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان» (مارکس) تنها در این صورت متحقق خواهد شد.

اما پوینده می گفت صرف اینکه بگوییم دموکراسی جوامع سرمایه داری غرب صوری است هنوز حق مطلب را در مورد **اوضاع کنونی** این جوامع ادا نمی کند. امروزه بحران این جوامع و عمیق تر شدن شکاف طبقاتی آن ها دستاوردهای دموکراسی سیاسی و حتی همان برابری صوری را در معرض تهدید جدی قرار داده است. بورژوازی غرب امروزه می کوشد این دستاوردها را یکی یکی پس بگیرد و اگر زورش برسد سیاه ترین دیکتاتوری ها را برقرار می کند. مدتها است که دیگر دوران حاکمیت لیبرالیسم کلاسیک سرآمده و جای خود را به عصر نئولیبرالیسم افسار گسیخته داده است.

پوینده در یادداشتی که در باره مرگ فرهاد غبرائی (مترجم توانایی که در تصادف اتومبیل جان خود را از دست داد) نوشت، در مورد نئولیبرالیسم جهانی و بازتاب داخلی آن چنین می گوید: «... اگر نیک بنگریم و از سطح رویدادها به عمق آن ها نزدیک شویم، در می یابیم که فرهاد غبرائی در حقیقت در «تصادف» جاده نمرد، بلکه در پی ضرورت رئالیسم کاپیتالیستی که جان و جوهر برنامه «تعدیل اقتصادی» است کشته شد. چرا؟ پاسخ چندان دشوار نیست: کشندگان فرهاد بی شمارند! از نئولیبرالیسم هاری که جهان را با منطق رئالیسم کاپیتالیستی عرصه تاخت و تاز سرمایه می خواهد و اولین و مهم ترین قربانی سیاست و تعدیل اقتصادی آن، جان و زندگی میلیون ها انسانی است که تأمین اجتماعی، بهداشت، آموزش و پرورش، آزادی و فرهنگشان به مسلخ سود بیشینه کشیده می شود، گرفته تا نسخه دهندگان بین المللی اقتصاد بازار آزاد، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول - و نسخه پیچان داخلی تابع آن ها که اقتصاد بازار آزاد را به اقتصاد آزاد بازاری - با تمام نحوست و نکبت و ابتذال نهفته در صفت بازاری بدل ساخته اند و در پی معجزه اقتصادی شان مردم باید به ریال حقوق بگیرند و به دلار

خرج کنند تا ... (تکاپو، شماره ۱۰ خرداد ۱۳۷۷)

در این گفته پوینده باید به دو نکته مهم اشاره کرد. یکی اینکه نئولیبرالیسم (برای غلبه بر بحران سرمایه داری) همان دستاوردها را که از نظر تاریخی، خود بورژوازی باعث و بانی آن ها بوده یعنی اشتغال، تأمین اجتماعی، بهداشت، آموزش و پرورش و آزادی های سیاسی را به مسلخ سود هرچه بیشتر می کشد. نمونه های این امر بسیار فراوان اند. یکی از شاخص ترین آن ها که خود پوینده اغلب به آن اشاره می کرد و در یکی از مصاحبه هایش نیز آمده در جریان جنگ آمریکا با عراق (که این روزها دارد دوباره تکرار می شود) اتفاق افتاد. وزارت دفاع آمریکا تمام مطبوعات این کشور را ملزم کرد که اخبار مربوط به جنگ را از صفحات خود حذف کنند و بدین سان عریان ترین شکل سانسور را بر مطبوعات اعمال کرد و این در حالی بود و هست که آمریکا مترقی ترین قانون درباره آزادی بیان را دارد. نمونه دیگری که باز هم در آمریکا اتفاق افتاد اعتصاب شکنی قانونی شخص رئیس جمهوری در جریان اعتصاب اخیر کارگران باراندازهای این کشور بود. در این اعتصاب، رئیس جمهوری آمریکا با استناد به قانونی که به او اجازه می دهد کارگران اعتصابی را به مدت ۸۰ روز مجبور به ادامه کار کند اعتصاب کارگران را درهم شکست و در واقع به طور قانونی کارگران را از حق اعتصاب محروم کرد. نمونه دیگر گذراندن قانونی برای تسهیل اخراج کارگران در ایتالیا بود که در مقابله با آن ۱۲ میلیون کارگر به خیابان ها آمدند و تظاهرات کردند. اما نکته مهم تر در این گفته پوینده زمان بیان آن است. سال ۱۳۷۳ شمسی معادل است با سال ۱۹۹۴ میلادی، یعنی زمانی که اردوگاه به اصطلاح سوسیالیسم تازه فروپاشیده بود و فوج فوج از به اصطلاح سوسیالیست ها به همین نئولیبرالیسم ها و افسار گسیخته اردوگاه سرمایه داری می گرویدند، هم به صورت آشکار یعنی نفی عریان سوسیالیسم و هم به شکل پنهان یعنی نولیبرال شدن در پوشش سوسیالیسم. جعفر پوینده از جمله کسانی بود که در مقابل این موج هزیمت به اردوی سرمایه داری نئولیبرال ایستاد و کماکان بر عهد خود با سوسیالیسم پای فشرد. او مدافع سرسخت صف مستقل سوسیالیسم در مقابل لیبرالیسم بود. این موضع پوینده به ویژه برای اوضاع کنونی ایران و کشورهای شبیه آن اهمیت دارد، زیرا در دنیای سرمایه داری غرب، استقلال سوسیالیسم (و البته نه سوسیال دموکراتیسم) از لیبرالیسم به تأکید نیاز دارد. لیبرالیسم در قدرت است و سوسیالیسم در اپوزیسیون و خود به خود صف آن ها از هم جدا است. اما در کشورهایی چون ایران، لیبرالیسم نیز عمدتاً در اپوزیسیون است و حفظ صف مستقل سوسیالیسم کار دشواری است و به تلاش و مبارزه پیگیر سوسیالیست ها نیاز دارد. البته در تاکتیک، پوینده هیچگاه ضدیت با لیبرالیسم داخلی را آنچنان عمده نمی کرد که ارتجاع سیاسی ماقبل سرمایه داری از نوک تیز حمله مصون بماند. او هیچگاه این دو را با یک چوب نمی راند، اما در مبارزه با ارتجاع، زیر پرچم لیبرالیسم نمی رفت، و بر آن بود که ناتوانی، ناپیگیری، و سازشکاری بورژوازی لیبرال را باید افشا کرد. او معتقد بود که این بورژوازی به علت ناتوانی اش قادر به تحقق خواست های طبقه خود نیست و به همین دلیل نمایندگان سیاسی آن یا به آسانی با ارتجاع سازش و به مردم پشت می کنند و یا در بهترین حالت، به ناتوانی خود اعتراف می کنند و صحنه را ترک می گویند. جریانات سال های اخیر می رود تا یک بار دیگر صحت این دیدگاه را نشان دهد. پوینده می گفت لیبرال های ایران می پندارند که تحقق یک جمهوری بورژوا دموکرات از نوع جمهوری های کلاسیک در ایران امکان پذیر است. او این را یک توهم می دانست و می گفت با سلطه نئولیبرالیسم و تبدیل لیبرالیسم داخلی به زائده نئولیبرالیسم جهانی دیگر امکان شکل گیری جمهوری های بورژوا دموکرات و بورژوا سکولار کلاسیک در کشورهایی چون ایران وجود ندارد. بورژوازی لیبرال این کشورها اکنون دیگر به چماق ارتجاع برای سرکوب کارگران بیشتر نیاز دارد تا به اتحاد با طبقه کارگر علیه ارتجاع. البته پوینده معتقد بود که تقابل سوسیالیست ها و لیبرال ها هنوز به تقابل اصلی جامعه تبدیل نشده و می گفت این هردو همچنان در کنار هم سرکوب می شوند. اما زمان تقابل و رویارویی آن ها را دیر نمی دانست و می گفت در ایران نیز همچون دنیای غرب در آینده ای نه چندان دور جدال اصلی، جدال بین سوسیالیسم و نئولیبرالیسم خواهد بود. او به ویژه بر گفته معروف روزالوکزامبورگ تأکید می کرد و می گفت: بشریت به سرعت دارد به یک دوراهی نزدیک می شود و باید از میان آندو یکی را انتخاب کند: یا سوسیالیسم یا توحش.